

بررسی پیامدهای حس‌گرایی از دیدگاه قرآن

سیدعابدین بزرگی*

چکیده

شناخت موجودات، امری ممکن و محقق بوده، راه‌های زیادی برای آن وجود دارد. از دیدگاه قرآن، برخی از این راه‌ها، مانند راه عقل، قلب، شهود و حس، درونی بوده، همگان توان استفاده از آن‌ها را دارند و برخی دیگر، مانند راه وحی، بیرونی و مختص انبیای الهی است. با اینکه راه‌های عقل، قلب، شهود و وحی از مهم‌ترین راه‌های شناخت بوده و برای سعادت انسان ضروری هستند، برخی از انسان‌ها، با نگاه وارونه، آن‌ها را رها کرده، به حس‌گرایی و حس‌بستگی روی آورده‌اند. این نگاه افراطی به حس، سبب شد تا آنان در خداشناسی، مسائلی مانند دیدن خداوند، فرزند داشتن و فقر او را مطرح کنند و در نبوت، انتظار دریافت اوراق وحی را داشته و سرانجام با انکار معاد، خود را در همین دنیا منحصر بدانند. این در حالی است که: اولاً، شناخت حسی، متکی به معرفت عقلی بوده، به‌تنهایی یقین‌آور نیست؛ ثانیاً، بسیاری از امور، مانند علیت، معلولیت و معاد، از قلمرو دریافت‌های حسی خارج هستند.

کلیدواژه‌ها

پیامدهای حس‌گرایی، حس‌گرایی، راه‌های شناخت، قرآن.

* عضو هیئت علمی و استادیار گروه فلسفه و کلام اسلامی دانشگاه بین‌المللی اهل بیت (ع) abedin@abu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۱/۲۰، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۳/۲۰

مقدمه

قرآن کریم که وحی الهی و کتاب آسمانی است، همه ابعاد وجودی انسان، اعم از مادی و معنوی، دنیوی و اخروی، فردی و اجتماعی را مد نظر قرار داده، در پی شناساندن حقایق به انسان‌ها و هدایت آنان به سوی خداوند متعال است. از این رو، درباره راه‌هایی که انسان به واسطه آن‌ها می‌تواند مبدأ، منتها، راه و راهنما را بشناسد و خود را به کمال واقعی و قرب الهی برساند، آیاتی را اختصاص داده است.

راه‌هایی را که قرآن برای کسب معرفت و شناخت ارائه داده است، می‌توان به درونی و بیرونی تقسیم کرد. منظور از راه درونی، راه‌هایی مانند راه عقل، قلب، شهود و حس است که در درون هر انسان وجود داشته، می‌تواند از آن بهره ببرد. مقصود از راه بیرونی، راه وحی است که هر چند ممکن است برای صاحبان آن، یعنی انبیای الهی، درونی باشد، برای بیشتر مردم، راه بیرونی شمرده می‌شود. بهره‌مندی از مجموعه این راه‌ها، به ویژه راه بیرونی و وحی، انسان را به سرمنزل واقعی می‌رساند.

پژوهش پیش‌رو که با محوریت آیات قرآن کریم سامان یافته، بر آن است تا نشان دهد با اینکه قرآن کریم راه‌های مختلفی برای شناخت و آگاهی بیان کرده است، بسیاری از انسان‌ها با نگاه مادی و افراطی، به حس بسنده کرده، آن را تنها راه شناخت شمرده‌اند و بر این اساس: اولاً، در برابر دعوت انبیا، ایمان خود را بر دیدن حسی خداوند مبتنی کرده‌اند؛ ثانیاً، وجود چند خدای محسوس را بهتر از یک خدای نامحسوس دانسته، با انکار توحید، به ثنویت و تثلیث روی آورده‌اند؛ ثالثاً، برای خداوند، فرزند و یا فرزندان قرار داده، با پرستش آن‌ها، از توحید در عبادت دور شده‌اند؛ رابعاً، خواستار دیدن وحی و یا نزول وحی بر خود گشته، با ایمان نیاوردن به پیامبران، معاد را نیز انکار کرده‌اند؛ در حالی که راه حسی، هر چند برای شناخت امور محسوس لازم است، برای رساندن انسان به سعادت و کمال واقعی خود، کافی نیست. افزون‌بر این، راه‌های دیگر شناخت، برتر و ارزشمندتر از راه حسی هستند. همچنین اموری مانند خداوند، وحی و معاد دور از دسترس حواس هستند.

آنچه در مقاله حاضر می‌آید، پاسخی به پرسش‌های زیر است:
راه‌های شناخت از دیدگاه قرآن کدام‌اند؟ مهم‌ترین پیامدهای حس‌گرایی از منظر قرآن
کدام‌اند؟ مهم‌ترین اشکالات حس‌گرایی کدام‌اند؟

۱. راه‌های شناخت از دیدگاه قرآن

قرآن راه‌های مختلفی برای آگاهی و شناسایی حقیقت و واقعیت بیان کرده است که می‌توان
آن‌ها را به دو دسته تقسیم کرد:

۱-۱. راه‌های درونی

منظور از راه‌های درونی، راه‌هایی هستند که در درون انسان‌ها قرار داشته، به واسطه آن‌ها، معلوم
را شناسایی می‌کنند. این راه‌ها به قرار زیر هستند:

۱-۱-۱. راه عقل

یکی از مهم‌ترین راه‌های درونی شناخت، عقل است که از طریق استدلال و با به‌کارگیری
معلومات تصدیقی، به تصدیقات جدیدی دست می‌یابد. آیات زیادی درباره این راه وجود
دارد که به صورت زیر می‌توان آن‌ها را دسته‌بندی کرد:

الف) ترغیب و تشویق نسبت به تعقل

انسان‌ها از جهت ادراک حسی با سایر حیوانات مشترک بوده، حتی برخی از آن‌ها از این
حیث، بسیار قوی‌تر از انسان‌ها هستند.

عقل قوه‌ای است که در انسان وجود داشته، با به‌کارگیری آن، گاهی می‌توان نسبت به
مخلوقات الهی، معرفت و شناخت پیدا کرد و از طریق آن‌ها به شناخت منتقل شد و گاهی می‌توان
با شناخت خداوند، به شناخت مخلوقات او راه یافت. در این سیر، انسان از سایر مخلوقات متمایز
گشته، به‌عنوان مخلوق ممتازی معرفی می‌شود که جایگاه خلافت الهی را پیدا می‌کند. براین اساس،

برخی از آیات قرآن، انسان را به تعقل و به کارگیری عقل، برای کسب معرفت و شناخت، ترغیب و تشویق کرده، صاحبان اندیشه را می‌ستایند: «كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» (یونس: ۲۴)؛ «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» (روم: ۲۱) (طبرسی، ۱۳۷۲، ج ۵، ص ۱۵۶؛ همان، ج ۸، ص ۴۷۱).

ب) سرزنش عدم تفکر

انسانی که از قوه عاقله برخوردار است و با هدایت‌های آن می‌تواند به مرحله کمال، سعادت و خلافت الهی راه یابد، اگر نسبت به رهنمودهای آن بی‌توجه باشد، امتیاز خود را از دست داده، به منزله حیوان و بلکه پایین‌تر از آن تنزل می‌یابد. براین اساس، برخی از آیات، انسان را به دلیل عدم تعقل نکوهش و سرزنش کرده، آنان را بدترین جنندگان معرفی می‌کند: «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ» (انفال: ۲۲)؛ «أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا» (فرقان: ۴۴).

ج) بهره‌گیری از استدلال عقلی

در برخی از آیات، برای اثبات مطلبی، از براهین عقلی استفاده شده است؛ برای نمونه، قرآن در قالب استدلال می‌فرماید:

مقدمه اول) کسی که نسبت به نعمت‌های الهی طغیان و تعدی کند، مستحق خشم و غضب خداوند می‌شود (برای نمونه، کسی که به جای نعمت‌های حلال، از امور حرام استفاده می‌کند و یا روزی حلال را برای نیرو گرفتن در راه معصیت به کار می‌گیرد، مستحق خشم خداوند می‌شود (آلوسی، ۱۴۱۵، ج ۸، ص ۵۵۰)؛

مقدمه دوم) کسی که مستحق خشم و غضب خداوند شود، خوار و هلاک خواهد شد؛ نتیجه) کسی که نسبت به نعمت‌های الهی طغیان و تعدی کند، خوار و هلاک خواهد شد: «وَلَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَىٰ» (طه: ۸۱).

گرچه آن ترغیب به تعقل و سرزنش عدم تفکر و این استفاده از استدلال، بیانگر وجود راه عقلی و معتبر بودن آن است، اما بسیاری از انسان‌ها از این راه بهره نمی‌برند: «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» (عنکبوت: ۶۳).

۱-۱-۲. قلب

قلب در لغت، معانی مختلفی، مانند عقل، نفس، روح و عضوی از بدن انسان دارد (ابن منظور، ۱۴۰۴، ج ۱، ص ۶۸۷؛ فیومی، ۱۴۱۴، ج ۲، ص ۵۱۲؛ ابن فارس، ۱۴۰۴، ج ۵، ص ۱۷؛ ابن اثیر، ۱۳۶۷، ج ۴، ص ۹۶). این واژه در اصطلاح قرآنی نیز معانی گوناگونی دارد، مانند: الف) مرکز عواطف: «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ» (آل عمران: ۱۵۹) (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۱۲۱)؛ ب) نفس و روح: «وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ» (احزاب: ۱۰)؛ ج) عقل و درک: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ» (ق: ۳۷) (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱۸، ص ۳۵۶). مطابق معنای اخیر، این راه با راه عقل یکی است.

۱-۱-۳. شهود

یکی دیگر از راه‌های شناخت، شهود است که به واسطه تهذیب، تزکیه و تصفیه نفس، پرده‌ها و حجاب‌ها از دیدگان انسان کنار رفته، او بر باطن امور آگاهی می‌یابد. در این راه، خود معلوم بدون واسطه، نزد عالم حاضر است و از همین رو، خطاناپذیر است، مانند علم انسان به خود. نفس انسان مانند آینه‌ای است که اگر زنگار اعمال بد و اخلاق سوء در آن وجود داشته باشد، یا حقایق را هیچ بازتابی نمی‌دهد و یا بازتاب بدی می‌دهد، ولی اگر زنگاری نداشته باشد و یا به واسطه توبه و تهذیب نفس زدوده شود، اسرار و پیام‌هایی را که گوش و چشم نامحرم از شنیدن و دیدن آن محروم هستند، می‌شنود و می‌بیند. در این سیر، هر چه ایمان و تهذیب نفس بیشتر شود، حجاب‌های ظلمانی و حتی حجاب‌های نوری کنار می‌روند و حقایق بیشتری برای انسان آشکار می‌گردد. در این باره به چند نمونه قرآنی اشاره می‌شود: الف) از دیدگاه قرآن اگر کسی احکام دین و حلال و حرام آن را بشناسد و به آن عمل کند، چشم و گوشش تطهیر گشته، جهنم را در همین دنیا می‌بیند (همان، ج ۲۰، ص ۳۵۲): «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ» (نکات: ۵-۷)؛ ب) حضرت ابراهیم علیه السلام از جمله پیامبرانی است که به واسطه تبعیت از دستورات خداوند و تهذیب نفس، ملکوت آسمان‌ها و زمین را دید: «وَكَذَلِكَ نُرَىٰ إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَيَكُونَنَّ مِنَ الْمُوقِنِينَ» (انعام: ۷۵).

از آنجا که این مقام برای دیگر انسان‌ها نیز دست‌یافتنی است، خداوند از آنان نیز می‌خواهد که همانند حضرت ابراهیم علیه السلام، خود را به این مقام برسانند: «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ» (اعراف: ۱۸۵).

با توجه به اینکه تهذیب و تصفیه نفس، وابسته به انجام واجبات و ترک محرمات الهی است و بسیاری از انسان‌ها تابع هوای نفس و شیطان هستند، این راه نیز مانند راه عقل، کمتر استفاده می‌شود.

۱-۱-۴. راه حس

یکی از راه‌های عمومی شناخت، حس است که بسیاری از شناخت‌ها، مانند شناخت دیدنی‌ها، شنیدنی‌ها، چشیدنی‌ها، بویدنی‌ها و لمس شدنی‌ها از این راه برای انسان به‌دست می‌آیند. درباره اهمیت حواس همین بس که درباره آن گفته‌اند که هرکس فاقد یک نوع حس باشد، فاقد یک نوع شناخت است: «مَنْ فَقَدَ حَسًّا فَقَدْ فَقَدَ عِلْمًا». همچنین اگر فرض شود انسانی فاقد همه حواس باشد، فاقد همه شناخت‌هایی است که از طریق حس به‌دست می‌آید.

از دیدگاه قرآن، همان‌طور که راه عقل و تهذیب نفس معتبر هستند، راه حس نیز در محدوده اموری که شناسایی آن‌ها وابسته به حس است، اعتبار و ارزش دارد.

از این روست که قرآن، انسان را مسئول شنیده‌ها و دیده‌ها می‌داند: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» (اسراء: ۳۶). سمع و بصر، دو راه از راه‌های شناخت حسی هستند که به‌خاطر وسعت آگاهی آن‌ها نسبت به دیگر حواس، در این آیه به آن‌ها اشاره شده است (فخر رازی، ۱۴۲۰، ج ۲۰، ص ۳۴۱).

۱-۲. راه بیرونی یا راه وحی

منظور از راه بیرونی، راه وحی است. این راه گرچه برای صاحبان آن، یعنی انبیای الهی، راه درونی است، ولی نسبت به مردم عادی راه بیرونی شمرده می‌شود.

از طریق وحی، دانشی نصیب انسان می‌شود که بدون وحی، نه تنها آن را نمی‌داند، بلکه نمی‌تواند

یاد بگیرد. بر این اساس، قرآن خطاب به عامه مردم می‌فرماید: «وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» (بقره: ۱۵۱). آیه نمی‌گوید: «وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَا تَعْلَمُونَ»، بلکه می‌فرماید: شما در آن حدی نیستید که بدون وحی یاد بگیرید: «وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ». قرآن در آیه دیگر، پا را از این فراتر نهاده، خطاب به پیامبر اسلام ﷺ که عقل کل و راه‌یافته به ملکوت اعلاست، می‌فرماید: «وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ» (نساء: ۱۱۳). منطوق آیه این نیست که «وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَعْلَمُ»، بلکه می‌فرماید: «وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ»؛ یعنی تو بدون وحی نمی‌توانستی یاد بگیری (جوادی آملی، ۱۳۹۲، ج ۷، ص ۵۰۵).

از این چشم‌انداز، قرآن تقوا را یکی از راه‌های رسیدن به علوم دانسته، می‌فرماید: «وَأَتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ» (بقره: ۲۸۲)؛ «إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا» (انفال: ۲۹). این آیات، حرف تازه‌ای مطرح کرده، بیانگر این مطلب هستند که: «مَنْ فَقَدَ تَقْوَى فَقَدَ فَقَدَ عِلْمًا»؛ یعنی اگر کسی طهارت روح و تقوا را از دست بدهد، علم حاصل از آن رهگذر را نیز از دست می‌دهد. این کلام، بسیار بالاتر از «مَنْ فَقَدَ حَسًّا فَقَدَ فَقَدَ عِلْمًا» است؛ زیرا علمی که از طریق تقوا نصیب انسان می‌شوند، با علمی که از طریق حواس حاصل می‌شوند، قابل سنجش نیستند.

به بیان دیگر، حواس ظاهری، ابزاری برای کسب معرفت انسان‌ها هستند و اگر به هر دلیلی از بین بروند، علمی که تحصیل آن‌ها وابسته به این حواس هستند نیز به دست نمی‌آیند؛ برای نمونه، انسان با چشم می‌بیند و با گوش می‌شنود و اگر چشم و گوش خود را از دست بدهد، نمی‌تواند دیدنی‌ها را ببیند و شنیدنی‌ها را بشنود. این علوم هر چند برای انسان اهمیت دارند، ولی نبود آن، سبب از دست دادن سعادت آدمی نمی‌گردد. از دیدگاه قرآن، اگر کسی با انجام واجبات و ترک محرمات به تهذیب نفس پردازد و ارتباط خود را با خداوند تقویت کند، ظرفیتی درونی و نفسانی در او پدید می‌آید که از سوی خداوند، می‌تواند علمی را دریافت کند که هم فراتر از علمی است که از راه حواس به دست می‌آیند و هم سعادت واقعی انسان به آن‌ها وابسته است؛ برای نمونه، پیامبران با مجاهدت‌های نفسانی و رعایت تقوای الهی به وحی دسترسی یافته‌اند. همچنین امامان معصوم علیهم‌السلام نیز از این طریق به علم لدنی راه یافته‌اند. راه تحصیل این علوم برای سایر انسان‌ها نیز باز بوده، هر کس به اندازه گنجایش خود می‌تواند از

آن بهره‌مند گردد. براین اساس، اگر انسان به نافرمانی از دستورات الهی و بی‌تقوایی روی آورد، با از دست دادن زمینه‌های دریافت این علوم، از سعادت ابدی محروم می‌گردد.

۲. حس‌گرایی

از منظر فیلسوفان، حس‌گرایی به‌عنوان مکتبی که به علوم طبیعی و تجربی‌گرایی دارد، در قرن شانزدهم و در اثر اکتشافات کپلر، کپرنیک و گالیله به‌وجود آمد و با انکار کلیات از سوی ویلیام اکامی قوت گرفت. فرانسویس بیکن، هابز و بارکلی نیز بر اصالت حس تأکید داشتند. دیوید هیوم با وفاداری به حس و تجربه، علیت و ماوراءالطبیعه را انکار کرد. سرانجام در قرن نوزدهم، آگوست کنت فرانسوی، مکتب تجربی افراطی پوزیتیویسم را بنا نهاد که اساس آن بسندگی به داده‌های بی‌واسطه حواس است (مصباح یزدی، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۴۱، ۴۲ و ۴۹)؛ اما از دیدگاه قرآن، تفکر حس‌گرایی سابقه طولانی‌تری داشته، به زمان حضرت موسی علیه السلام برمی‌گردد و ادامه آن را در عصر نزول وحی نیز می‌توان یافت.

کسانی که نگاه مادی دارند، انسان و واقعیت‌های خارج از انسان و راه شناخت این دو را باور دارند، ولی در هر سه مورد: اولاً، راه شناخت بیرونی یا راه وحی را انکار می‌کنند؛ ثانیاً، راه درونی شناخت را نیز در حس منحصر می‌دانند؛ ثالثاً، جهان را در ماده و امور مادی خلاصه کرده، هر چیزی که خارج از آن باشد، مانند خدا، وحی، فرشتگان و نفس را انکار می‌کنند؛ رابعاً، نه تنها معتقدند «انسان و هر موجودی، مادی است»، بلکه با اخذ عکس‌نقیض از این گزاره، بر این باورند که «آنچه مادی نیست، موجود نبوده، پندار و خرافه است».

از این رو، انسان موجود مادی و فاقد روح مجرد بوده، اصل شناخت و نیز ابزار، شرایط و موانع آن نیز از حدّ ماده و حس تجاوز نمی‌کند. با این نگرش، خصوصیات روحی و اخلاقی انسان و ارتباط وی با مبدأ فاعلی غیبی، نقشی در شناخت او نداشته، بی‌اعتبار هستند. این گروه را، از آن جهت که راه‌های درک و فهم را در ماده و طبیعت منحصر دانسته و تمام دانش و معرفت بشری را برآمده از حس می‌دانند، حس‌گرا می‌نامند.

۳. پیامدهای حس‌گرایی

قرآن کریم، بهره‌گیری انحصاری مادیون از راه حس و پیامدهای آن را در ابعاد مختلف بیان کرده که مهم‌ترین آن‌ها عبارت است از:

۳-۱. انتظار دیدن خداوند با چشم ظاهری

برخی با تکیه بر حس محوری، معیار شناخت و معرفت خود را بر دریافت‌های حواس ظاهری منحصر کرده، هر چیزی را که فراتر از آن باشد، انکار می‌کنند. براین اساس، پذیرش وجود خداوند و ایمان به او را مشروط و وابسته به رؤیت او کرده‌اند. در این باره به چند شاهد قرآنی بسنده می‌شود:

الف) بنی اسرائیل سال‌ها تحت حکومت فرعون بنی زندگی کرده بودند که نه تنها ادعای ربوبیت داشت، بلکه خود را «رب اعلی» معرفی می‌کرد. از این رو، ظلم و ستم فراوانی بر بنی اسرائیل روا می‌داشت؛ به گونه‌ای که مردان و پسران آنان را می‌کشت و زنان و دختران آنان را به بردگی می‌گرفت. تا اینکه خداوند حضرت موسی علیه السلام را با معجزات فراوان، برای نجات آن‌ها از این زندگی خوار و ذلیلانه فرستاد.

کار اصلی موسی علیه السلام، مانند سایر پیامبران، دعوت همگان به سوی خداوند متعال و دوری آنان از شرک و طاغوت بود. خدایی که موسی علیه السلام، مردم را به سوی او می‌خواند، مبرای از جسم، ماده و سایر نواقص بود. از آنجا که این دعوت خوشایند فرعون نبود و اعتبار و جایگاه وی را به خطر می‌انداخت، به مقابله با آن برخاست. یکی از راه‌های مقابله او با براهین قاطع حضرت موسی علیه السلام، بهره‌گیری و سوءاستفاده از اندیشه‌های حس‌گرایی بنی اسرائیل بود. براین اساس، به قوم خود می‌گفت: اولاً، رزق و روزی شما به دست من است، پس شما پروردگاری جز من ندارید؛ ثانیاً، خدایی که موسی، شما را به آن دعوت می‌کند، وجود خارجی ندارد؛ زیرا اگر خدای او را در زمین بجوید، آن را نمی‌یابید و برای تفحص در آسمان‌ها نیز قصر و رصدخانه‌ای می‌سازم تا از طریق آن در آسمان جست‌وجو کنید و اطمینان یابید که خدای موسی در آسمان‌ها نیز وجود ندارد: «وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانَ عَلَي الطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أُطْعَمُ إِلَي إِلَهٍ مُوسَى وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ» (قصص: ۳۸).

براساس این برداشت، طرح مسئله رؤیت خدا از سوی فرعون به این دلیل بود که او از شیوه اندیشه بنی اسرائیل و حس گرا بودن آنها باخبر بود و برای فریب آنها، دستور ساختن ساختمان بزرگ و رصدخانه را صادر کرد تا به مردم بگوید ما آسمانها را هم رصد کردیم، ولی خدای موسی را نیافتیم. البته ممکن است مسئله رؤیت خدا از سوی فرعون به این دلیل نیز باشد که او هم مانند بنی اسرائیل گرفتار شناخت حسی شده و به دلیل حس گرایی، انتظار مشاهده خداوند را داشت.

این حس گرایی و جست و جوی خدای ظاهری، دو پیامد برای بنی اسرائیل داشت: ۱. در برخی از آنها چنان تأثیر گذاشته بود که با همه تلاش‌هایی که حضرت موسی علیه السلام برای ایمان آوردن آنها انجام داده بود، ایمان خود را مشروط به دیدن خداوند کرده، می گفتند: هرگز به خدایی که نبینیم، ایمان نمی آوریم: «وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً» (بقره: ۵۵)؛ ۲. در برخی دیگر، در ظاهر تأثیر زیادی نداشته، به دعوت حضرت موسی علیه السلام پاسخ مثبت داده و به خدای نامحسوس ایمان آوردند. این گروه به همراه موسی علیه السلام هجرت کرده، با کمک خدای نامحسوس، از دریا گذشتند؛ اما از آنجا که ایمان آنان به خدا کامل نبوده و ریشه‌های حس گرایی همچنان در آنها باقی مانده بود، بعد از عبور معجزه آسا از دریا، بت پرستانی را در حال پرستش بت‌ها دیدند و با همان روحیه حس محوری از حضرت موسی تقاضا کردند برای آنها نیز معبود و خدایی، مانند معبود و خدای آنها قرار بدهد تا با چشم ظاهر او را ببینند و عبادت کنند: «يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ» (اعراف: ۱۳۸).

وجود زمینه‌های حس گرایی در این گروه، سبب شد تا سامری از آن سوءاستفاده کند. بنابراین وقتی حضرت موسی علیه السلام به کوه طور رفت، سامری با زر و زیورها، جسد گوساله‌ای ساخت که صدایی شکفت داشت. سپس به مردم گفت: این گوساله، خدای شما و خدای موسی است: «فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى» (طه: ۸۸). بدین گونه، قوم حضرت موسی علیه السلام، براساس حس گرایی، با همه تلاش‌هایی که آن حضرت انجام داده بود، گوساله پرست شدند.

عاملی که زمینه تزویر و سوءاستفاده سامری را در غیبت حضرت موسی علیه السلام فراهم کرد و پرستش گوساله را در میان قوم او ممکن ساخت، حس گرایی بنی اسرائیل بود که دو مشکل برای

آن‌ها ایجاد کرده بود: اولاً، سبب شد تا ایمان بنی‌اسرائیل به حضرت موسی علیه السلام، ایمان مبتنی بر حس باشد. کسی که جهان را براساس شناخت حسی می‌شناسد و با معیار حسی، مانند تبدیل شدن عصای محسوس به مار محسوس به حضرت موسی علیه السلام ایمان می‌آورد، با دیدن جسد محسوس گوساله‌ای که دارای بانگ محسوس است، از ایمان به حضرت موسی علیه السلام برگشته، با ارتداد، تابع سامری می‌شود؛ ثانیاً، سبب شد تا آن‌ها نتوانند میان معجزه و امر غیرعادی فرق بگذارند. معجزه دارای دو اثر است: یکی اثر حسی که همان کار طبیعی و محسوس است، مانند مار شدن چوب، شکافته شدن دریا و بیرون آمدن ناقه از دل کوه و دیگری اثر عقلی. فهم اینکه معجزه به قداست روح صاحب اعجاز متکی بوده، فراگرفتنی نیست و همواره ملازم با صدق دعوی صاحب معجزه است، از حوزه محسوسات خارج بوده و در قلمرو عقل است. حس‌بستگی بنی‌اسرائیل سبب شد تا آنان از محور حس بیرون نرفته، فقط اثر حسی معجزه را ببینند و نتوانند با معیار عقل، معجزه را از غیر آن جدا کنند (جوادی آملی، ۱۳۷۹، ص ۲۴۶).

ب) پیامبر اسلام با دعوت و تبلیغ دین اسلام، مقتضای ایمان آوردن مشرکان و کفار را فراهم کرده بود، ولی آنان به دلیل پیروی از هوای نفس، ایمان خود را بر امور مختلفی، از جمله دیدن ملائکه با چشم مادی و مشاهده حسی خداوند مبتنی کرده بودند: «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا مِنَ الَّذِينَ خَافُوا رَبَّهُمْ وَالْكَافِرِينَ» (فرقان: ۲۱). تقاضای اخیر کفار از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، مانند همان تقاضایی است که بنی‌اسرائیل از حضرت موسی علیه السلام داشتند.

بررسی

قرآن این نگاه حس‌محوری را باطل دانسته، در موارد مختلفی، دیدن خداوند با حواس ظاهری را نفی کرده است؛ برای نمونه، گاهی به حضرت موسی علیه السلام می‌فرماید: «لَنْ تَرَانِي» (اعراف: ۱۴۳) و گاهی به صورت کلی می‌فرماید: چشم‌ها او را نمی‌بینند، ولی او همه چشم‌ها را می‌بیند: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» (انعام: ۱۰۳). البته دیدن فرشتگان و ملائکه هر چند به هنگام مرگ و در نشئه مثال و برزخ امکان‌پذیر است، ولی آن زمان، این گروه، نه تنها در پی دیدن فرشتگان نیستند، بلکه خواهان ترک برخورد و گریزان از ملاقات با آنان هستند: «يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَا

بُشْرَى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَيَقُولُونَ حَجْرًا مَّحْجُورًا» (فرقان: ۲۲).

همچنین تقاضای رؤیت خداوند، آن قدر عظیم بود که وقتی اهل کتاب، در برابر دعوت پیامبر اسلام ﷺ، ایمان خود را مشروط به نزول کتابی از آسمان کرده بودند، خداوند، برای تسلی پیامبر ﷺ فرمود: اگر اهل کتاب از تو می‌خواهند تا کتابی از آسمان بر آنان نازل کنی، از موسی عَلَيْهِ السَّلَام درخواستی بزرگ‌تر از این را داشته، خواستار این بودند تا خدا را آشکارا به آن‌ها نشان دهد: «يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تَنْزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً» (نساء: ۱۵۳).

۲-۳. انکار یگانگی خداوند

انسان‌ها براساس عقاید و افکاری که دارند، امور مختلفی را ملاک و معیار برتری یک چیز می‌دانند. از نگاه حس‌گرا، یکی از ملاک‌های برتری موجودی بر موجود دیگر، کثرت کمی و افرادی است؛ زیرا بر این باور است که هرچه تعداد یک موجود بیشتر باشد، قدرت و توانمندی آن‌ها بیشتر خواهد بود. این نگرش، وجود چند خدا را ارزشمندتر و مقتدرتر از یک خدا دانسته، در برابر دعوت به توحید، متعجب شده و حاضر به فروکاستن خدایان کثیر به یک خدا نیست: «أَجْعَلُ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ» (ص: ۵). از این رو، حس‌گرایان از یکتایی خداوند بیزار بوده، از دعوت پیامبران به توحید، مشمئز شده، با نفرت به آن‌ها پشت کرده و ایمان نمی‌آورند: «وَإِذَا ذُكِرَتِ رَبِّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَوْ عَلَيَّ آذَانُهُمْ نُفُورًا» (اسراء: ۴۶)؛ «وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» (زمر: ۴۵).

بررسی

قرآن در موارد مختلف و به صورت‌های گوناگون، این دیدگاه را مردود دانسته، بر یگانگی خداوند و مبرأ بودن او از مثل و مانند تأکید دارد: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» (توحید: ۱)؛ «كَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» (شوری: ۱۱). همچنین در مواردی با برهان و استدلال، مسئله یکتایی حق تعالی را مطرح می‌کند که در ادامه به دو مورد آن اشاره می‌شود:

۱. برهان اول

این برهان، به صورت قضیه شرطیه بوده، با نفی تالی، به نفی مقدم می‌رسد. مقدمات آن عبارت است از:

اگر غیر از خداوند متعال، خدای دیگری وجود داشته باشد، هر یک از خدایان، مخلوقات خود را تدبیر و اداره کرده، در پی برتری بر دیگری هستند؛ در حالی که تالی باطل است؛ زیرا اگر قدرت همه خدایان در این مبارزه یکسان باشد و نتوانند بر دیگری برتری یابند، هیچ کدام قدرت مطلق نبوده، نمی‌توانند خدا باشند، و اگر قدرت یکی بر دیگر خدایان برتری داشته باشد، سایرین به دلیل ضعف وجودی نمی‌توانند خدا باشند. با بطلان تالی، مقدم هم باطل می‌شود؛ در نتیجه، با خداوند متعال، خدا و معبود دیگری وجود ندارد: «وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ» (مؤمنون: ۹۱).

۲. برهان دوم

این برهان که به برهان تمانع معروف است، مانند برهان پیشین به صورت قضیه شرطیه بیان می‌شود و با نفی تالی، به نفی مقدم می‌رسد. مقدمات این برهان چنین است: اگر در آسمان و زمین، غیر از خدای یکتا، خدایانی وجود داشته باشد، در آن‌ها خلل و فساد راه می‌یابد: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» (انبیاء: ۲۲)؛ در حالی که تالی باطل است؛ زیرا در خلقت خداوند، هیچ بی‌نظمی و نقصانی یافت نمی‌شود: «مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِن فُطُورٍ» (ملک: ۳)؛ در نتیجه، مقدمه هم باطل است؛ یعنی در آسمان و زمین غیر از خدای یکتا، خدایانی وجود ندارد.

۳-۳. فرزند داشتن خداوند

از دیدگاه حس‌گرایان، یکی از ویژگی‌های موجود زنده، تولید مثل است. برخی از انسان‌ها با نگاه حسی و با مقایسه خداوند به انسان و سایر موجودات زنده، به صورت‌های مختلف برای او فرزندی قائل شده‌اند که به چند مورد آن اشاره می‌شود: الف) گاهی بدون اینکه مصداقی

برای فرزند خداوند مشخص شود، به صورت مطلق بر این باورند که خداوند دارای فرزند است: «قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا» (یونس: ۶۸)؛ ب) زمانی می گویند فرزندان خداوند، دختر هستند: «وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ» (نحل: ۵۷)؛ ج) همچنین افزون بر اینکه اعتقاد دارند خداوند فرزندی دارد، افراد خاصی را به عنوان فرزند خدا معرفی کرده اند؛ برای نمونه، به باور یهودیان، عزیر عليه السلام و به باور مسیحیان، حضرت عیسی عليه السلام فرزند خداوند هستند: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ عَزْرِيْرُ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيْحُ ابْنُ اللَّهِ» (توبه: ۳۰)؛ د) سرانجام اینکه یهود و نصاری، خود را فرزندان خداوند می خوانند: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ» (مائده: ۱۸).

بررسی

در برابر این دیدگاه، قرآن در آیات متعددی، نه تنها بر فرزند نداشتن خداوند تأکید دارد: «كَمْ يَلِدُ وَكَمْ يُؤَلِّدُ» (اخلاص: ۳)؛ «وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا» (اسراء: ۱۱۱)، بلکه بر این باور است که شأن و مرتبه خداوند در حدی است که سزاوار و شایسته نیست که فرزندی داشته باشد: «وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا» (مریم: ۹۲).

۳-۴. غنی دانستن خود

انسانی که معیارهای اصلی شناخت را رها کرده و با دریچه باریک و خطاپذیر حس به خود و اطرافیان خود می نگرد، معیار غنی بودن را امور مادی، مانند کثرت پول و زمین می داند؛ به گونه ای که هر کس بهره بیشتری از این امور داشته باشد، غنی تر و هر کس که از آن ها بی بهره تر باشد، فقیرتر دانسته می شود. همچنین اعتقاد بر این است که کسب چنین سرمایه ای، به سبب تلاش های خود شخص است. بر این اساس، اگر خداوند برای رفعت درجه انسان ها از آن ها بخواهد، به دیگران کمک کند و پولی که در این راه می دهند، مانند آن است که به خداوند قرض داده اند، با تکبر و غرور، نیاز حقیقی و وجودی خود به خدا را فراموش کرده، با نگاه حسی به خود و سرمایه محسوس خویش، خود را غنی و خداوند را فقیر می داند: «إِنَّ اللَّهَ فَاقِرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ» (آل عمران: ۱۸۱).

بررسی

قرآن از یک سو، خداوند را آفریننده همه مخلوقات می‌داند: «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» (زمر: ۶۲) و از سوی دیگر، از میان همه آفریده‌ها، به اشرف آن‌ها، یعنی انسان اشاره کرده، با فقیر دانستن او، تنها خداوند متعال را غنی می‌داند: «أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (فاطر: ۱۵). فقری که خداوند آن را مطرح کرده است، شامل فقر وجودی و اقتصادی می‌شود؛ یعنی: اولاً، انسان در اصل وجود و هستی خود، عین فقر و نیاز به خداوند بوده، همواره محتاج به اوست؛ ثانیاً، اگر ثروت و سرمایه‌ای در اختیار کسی قرار دارد، آن هم نعمتی از نعمت‌های خداوند است که با عنایت خداوند در اختیار او قرار گرفته است. از این رو، نسبت دادن فقر به خدا و غنی بودن به خود، نگاهی وارونه است که در اثر محدود کردن ابزار شناخت به حس پدیدار می‌گردد.

۳-۵. معبود قرار دادن غیر خدا

انسانی که تنها معیار شناخت را حس می‌داند و با همین معیار، در جست‌وجوی خدای محسوس و کثیر است، بی‌گمان چیزی را جایگزین خدای نامحسوس واحد قرار داده، او را می‌پرستد. در واقع این شخص، خدایی را که بهترین آفریدگار و پروردگار همگان است رها کرده، به امور محسوسی روی می‌آورد که: اولاً، آفریده خدا و یا ساخته دست بشری هستند: «قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْجِتُونَ» (صافات: ۹۵)؛ «أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ اللَّهُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ» (صافات: ۱۲۵-۱۲۷)؛ ثانیاً، هیچ سود و زینتی برای انسان ندارند: «وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ» (یونس: ۱۸).

بررسی

از دیدگاه قرآن، تنها خداوند شأنیت و شایستگی معبودیت و عبودیت را دارد و از این رو، در موارد مختلفی معبودیت و عبودیت غیر خدا را نهی کرده است؛ زیرا: اولاً، تنها خداوند، حق است و غیر خداوند، مستقلاً از خود چیزی نداشته و باطل است و امر باطل، شأنیت و شایستگی معبود

شدن را ندارد: «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنْ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ» (حج: ۶۲)؛ ثانیاً، خداوند در حقیقت خواسته‌ها و دعا‌های انسان را می‌شنود و توانایی اجابت آن‌ها را دارد؛ در حالی که هیچ موجودی غیر از خداوند، به صورت مستقل دعای انسان را نمی‌شنود و اگر هم توانایی شنیدن را داشته باشد، قدرت اجابت ندارد: «إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ» (فاطر: ۱۴)؛ ثالثاً، خالقیت، مالکیت و ربوبیت خداوند، دلیل و برهانی برای پرستش خداوند است؛ در حالی که برای عبادت غیر خداوند، هیچ دلیل و برهانی وجود ندارد: «وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ» (مؤمنون: ۱۱۷). در این آیه، درباره «الْبُرْهَانَ لَهُ» دو برداشت وجود دارد: ۱. ادعای قرآن علیه مشرکان است؛ پس معنای آیه چنین می‌شود: و هر کس با خداوند، معبود دیگری را بخواند، هیچ برهانی بر کار خود ندارد؛ ۲. صفت برای «إِلَهًا آخَرَ» است؛ پس معنای آیه عبارت است از: هر کس که همراه خداوند، خدای دیگری را می‌خواند که برهانی برای آن وجود ندارد، در نزد پروردگارش به محاسبه کشیده خواهد شد (جوادی آملی، ۱۳۷۹، ص ۱۴۱). به هر روی، معبود قرار دادن غیر خدا و عبادت او جایز نیست.

۳-۶. انکار نبوت پیامبران

بر اساس دلایل عقلی و نقلی اثبات شده است که انسان از یک سو، بُعد جسمانی داشته، با سایر حیوانات مشترک است و از سوی دیگر، به سبب بُعد نفسانی می‌تواند معلم فرشتگان: «قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ» (بقره: ۳۳) و مقرب درگاه الهی گردد: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ» (قمر: ۵۴-۵۵)؛ اما حس گرایان افراطی که راه معرفت را در حس خلاصه کرده‌اند، نه تنها از شناخت غیر خود ناتوان هستند، بلکه در شناخت خود نیز بازمانده، خویش را در بُعد مادی منحصر می‌کنند. چنین گروهی بی‌گمان توان درک وحی و نبوت را ندارند. به‌باور آن‌ها، عظمت نفس و ارتباط با ماوراء الطبیعه بی‌معنا بوده، ملاک برتری و بزرگی انسان به بهره‌مندی از امکانات دنیوی و حسب و نسب فرو کاسته می‌شود و در نتیجه، نبوت پیامبران را انکار کرده و به آن ایمان نمی‌آورند. در ادامه برخی از آیات که بیانگر این نگرش حس‌گرایان است، بیان می‌شود:

الف) فرعون بر اساس باورهای حس‌مدارانه، قدرت مادی و محسوس خود را به رخ همگان کشیده، خود را برتر از آن‌ها و حتی برتر از حضرت موسی و هارون علیهم‌السلام می‌دانست. او از یک‌سو، حکومت کشور مصر، با قصرها و کاخ‌های مجلل، نه‌های جاری، طوق‌ها و دست‌بندهای زرین خود را مطرح می‌کرد و از سوی دیگر، بی‌بهره بودن حضرت موسی و هارون علیهم‌السلام از این امور را یادآور می‌شد و در نهایت با این مقایسه باطل، برتری خود را نتیجه می‌گرفت: «وَنَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ فَلَوْ لَأَلْقَى عَلَيْهِ آسُورَةً مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ» (زخرف: ۵۱-۵۳).

ب) کفار قریش با ملاک حسی، معیار برتری را در امور مادی و نژادی خلاصه کرده، دعوت پیامبر را انکار کردند و براین باور بودند که اگر وحی‌ای وجود داشته باشد، باید بر افراد ثروتمندی از اهل طائف و مکه نازل شود، نه بر پیامبر اسلام که سرمایه‌اش به اندازه این افراد نیست: «وَقَالُوا لَوْ لَوْ لَأَنزَلَ هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْفَرِثِيِّينَ عَظِيمٍ» (زخرف: ۳۱) یا انتظار داشتند قرآن، همانند ورق‌هایی از سوی خدا نازل گشته و هریک، بهره و نصیبی از آن اوراق ببرند: «بَلْ يَرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ أَنْ يُؤْتَىٰ صُحُفًا مُنشَرَةً» (مدثر: ۵۲).

ج) گاهی کسانی به دلایلی نبوت یک پیامبر را می‌پذیرفتند، ولی به سبب حس‌گرایی و معیارهای مادی، حاضر نبودند از جانشین آن نبی پیروی کنند؛ برای نمونه، بنی‌اسرائیل نبوت شموئیل (اسماعیل) را پذیرفتند، ولی وقتی این پیامبر، طالوت را به عنوان امیر و فرمانده آن‌ها معرفی کرد، به بهانه اینکه سرمایه آن‌ها بیش از طالوت است، از پیروی او سرباز زدند: «قَالُوا أَتَىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ» (بقره: ۲۴۷).

بررسی

پاسخ قرآن به این پندارهای حسی را می‌توان به صورت زیر بیان کرد:
اولاً، مسئله نبوت و نزول وحی از مقوله حسی فراتر بوده، به بُعد نفسانی انسان مرتبط است: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ» (شعراء: ۱۹۳-۱۹۴). بنابراین، کسانی که با حواس ظاهری،

به دنبال شناخت حقایق جهان هستند، نهایت علم آن‌ها، شناخت حسی بوده، از علوم زیادی بی‌نصیب می‌شوند: «ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ» (نجم: ۳۰)؛
ثانیاً، بسیاری از انسان‌ها، به دلیل اینکه راه‌های شناخت را محدود به حس ندانسته، برتری پیامبران را پذیرفته و دعوت آنان را اجابت کرده‌اند. اگر از این گروه پرسید که خداوند چه چیزی بر شما نازل کرده است، در پاسخ می‌گویند: خدا خیر و خوبی را نازل کرده است: «وَ قِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا خَيْرًا» (نحل: ۳۰)؛ در حالی که حس‌گرایان، در اثر غرق شدن در محسوسات، در پاسخ به این پرسش که «پروردگار شما چه چیزی بر شما نازل کرده است»، می‌گویند: اینها اساطیر و افسانه دروغین پیشینیان است: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ» (نحل: ۲۴).

۳-۷. انکار معاد

از دیدگاه قرآن، معاد انسان، رجوع به مبدأ بوده و چیزی جدای از آن نیست. براین‌اساس، حس‌گرایان که با نگاه حسی، مسئله مبدأ را برای خود حل نکرده‌اند، معاد و آخرت نیز برای آن‌ها بی‌معنا بوده و از راه‌های مختلف به انکار آن برخاسته‌اند که مهم‌ترین آن‌ها عبارت است از:
الف) گاهی با انحصار زندگی در حیات دنیوی، براین‌باورند که طبیعت و روزگار، گروهی از انسان‌ها را می‌میراند و گروهی دیگر را جایگزین آن‌ها می‌کند: «وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ» (جاثیه: ۲۴)؛
ب) گاهی با حدس و گمان، قیامت را انکار کرده، معتقدند بعد از مرگ برانگیخته نخواهند شد: «رَعِمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا» (تغابن: ۷)؛
ج) زمانی آشکارا قیامت را انکار کرده، بر آنند که بعد از مرگ برانگیخته نمی‌شوند: «إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ» (مؤمنون: ۳۷)؛
د) گاهی نیز با سخت‌ترین سوگندها، به خدا سوگند می‌خورند که قیامتی وجود نداشته و خداوند مردگان را بر نمی‌انگیزاند: «وَاقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ» (نحل: ۳۸).

بررسی

قرآن در برابر این برداشت حس‌گرایان: اولاً، انسان را موجودی می‌داند که از خدا بوده و سرانجام هم به سوی خدا برمی‌گردد: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (بقره: ۱۵۶). از این منظر، مُردن برای انسان، از پوست به درآمدن است، نه پوسیدن؛ ثانیاً، آیات مربوط به قبض ارواح نیز مُردن را به معنای توفی و اخذ تام معرفی می‌کنند، نه نابودی و فانی شدن؛ بدین معنا که خداوند به صورت مستقیم و یا به واسطه حضرت عزرائیل و دیگر فرشتگانی که تحت امر او هستند، ارواح انسان‌ها را هنگام مرگ به طور کامل دریافت می‌کند: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَمَاتِهَا» (زمر: ۴۲)، نه اینکه انسان هنگام مردن، نیست و نابود شود؛ ثالثاً، براساس آیه «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» (آل عمران: ۱۸۵)، هر نفسی مرگ را می‌چشد. این آیه نمی‌گوید: «كُلُّ نَفْسٍ يَذُقُهَا الْمَوْتُ»، تا به این معنا باشد که مرگ، هر انسانی را می‌چشد و او را نابود می‌کند، بلکه می‌فرماید: انسان مرگ را می‌چشد و آن را نابود کرده، خود، ماندگار و ابدی می‌شود. براساس این آیه نیز، انسان بعد از مرگ باقی می‌ماند، نه اینکه معدوم شود (جوادی آملی، ۱۳۸۵، ج ۴، ص ۱۹۱).

۴. نقد حس‌گرایی

ریشه اصلی اموری مانند انتظار رؤیت خدا، وجود فرزند برای خدا، انکار نبوت و معاد، حس‌گرایی افراطی و مقید دانستن همه معرفت‌ها به ابزار حسی است. در اینکه حس یکی از راه‌های شناخت است، شک و تردیدی وجود ندارد، ولی این راه به تنهایی برای شناخت همه اموری که انسان به آن‌ها محتاج است، کافی نیست؛ زیرا:

اولاً، معرفت حسی، از خود استقلال نداشته، نیازمند معرفت عقلی است؛ چون هر معرفت حسی، دست کم نیازمند به اصل عقلی «استحاله اجتماع نقیضین» بوده و این اصل، تکیه‌گاه یقین به محسوسات است. در صورت انکار این اصل، همواره احتمال معدوم بودن یک شیء و عدم معرفت حسی به آن وجود داشته، یقینی برای انسان به دست نمی‌آید؛ برای نمونه، انسان با حس، نور را می‌یابد، ولی این مقدار، موجب یقین به وجود نور نمی‌شود. یقین به وجود نور وقتی

به دست می آید که با توجه به اصل «امتناع اجتماع نقیضین»، گفته شود: نوری که از طریق حس مشاهده شود، موجود است و هر شیئی یا موجود است و یا معدوم؛ پس عدم آن نور، محال بوده، وجود آن ضروری است (مطهری، ۱۳۸۵، ج ۱۳، ص ۳۹۹)؛

ثانیاً، در معرفت حسی، حکمی وجود ندارد. حس، تنها تصورات را به انسان عطا می کند که صدق و کذب درباره آن مطرح نمی شود. قوه دیگری در انسان وجود دارد که تصورات را کنار هم قرار داده، به صورت یک گزاره و قضیه درآورده و میان آن‌ها حکم می کند. با شکل گیری گزاره و قضیه، صدق و کذب درباره آن‌ها معنا و مفهوم می یابد؛ در نتیجه حواس از این جهت نیز ناقص هستند (جوادی آملی، ۱۳۷۹، ص ۲۵۶ و ۳۱۳)؛

ثالثاً، بسیاری از شناخت‌ها، مانند علیت، معلولیت، کلیت، قضایای بدیهی و اولی که زیربنای استدلال‌های عمیق معرفتی هستند، به حس وابسته نبوده و از طریق آن به دست نمی آیند؛ رابعاً، غیر از حس، راه‌های دیگری مانند راه عقلی، قلبی، شهودی و وحیانی برای شناخت وجود دارند که هم قلمرو آن‌ها از معرفت حسی گسترده تر است و هم ارزش آن‌ها بیش از معرفت حسی است.

نتیجه

۱. از نگاه قرآن، راه‌های مختلفی برای شناخت وجود دارد که به دو دسته درونی و بیرونی تقسیم می شوند. راه درونی، مانند عقل، قلب، شهود و حس، در همه انسان‌ها وجود دارد، ولی راه بیرونی یا وحی، ویژه انبیاست.
۲. برخی از انسان‌ها، راه شناخت را در راه حسی منحصر کرده، به واسطه محدودیتی که این راه دارد، در ارتباط با خداوند، مسئله دیدن خدا، فرزند داشتن و فقر خدا را مطرح می کنند و در مسئله وحی و نبوت، به دنبال احساس ظاهری ملائکه و یا دریافت اوراق وحی توسط همگان و یا دست کم اشراف هستند و سرانجام معاد را نیز انکار می کنند.
۳. قرآن، رؤیت خداوند و فرزند داشتن او را نفی کرده، او را یگانه معبود و غنی مطلق می داند. همچنین وحی و نبوت را فراتر از حس، و به بُعد نفسانی انسان مرتبط می داند.

۴. هرچند راه حسی برای انسان اهمیت دارد، ولی نگاه انحصاری به آن باطل است؛ زیرا شناخت حسی، به دلیل وابستگی به راه عقلی، به تنهایی برای شناخت امور محسوس صلاحیت ندارد، چه رسد برای معرفت امور نامحسوس.



منابع

۱. آلوسی، سید محمود، ۱۴۱۵ق، روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم، بیروت، دارالکتب العلمیه.
۲. ابن اثیر جزری، مبارک بن محمد، ۱۳۶۷، النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، قم، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان.
۳. ابن فارس، احمد، ۱۴۰۴ق، معجم مقایس اللغة، بیروت، دارالجبلی.
۴. ابن منظور، محمد بن مکرم، ۱۴۰۴ق، لسان العرب، بیروت، دار الفکر.
۵. جوادی آملی، عبدالله، ۱۳۷۹، معرفت شناسی در قرآن، چاپ دوم، قم، اسراء.
۶. —، ۱۳۸۵، تفسیر موضوعی قرآن کریم، ج ۴، چاپ چهارم، قم، اسراء.
۷. —، ۱۳۹۲، تسنیم، چاپ ششم، قم، اسراء.
۸. رازی، فخرالدین، ۱۴۲۰ق، مفاتیح الغیب، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
۹. طباطبایی، سید محمدحسین، ۱۴۱۷ق، المیزان فی تفسیر القرآن، قم، انتشارات اسلامی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
۱۰. طبرسی، فضل بن حسن، ۱۳۷۲، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، تهران، ناصر خسرو.
۱۱. فیومی، احمد بن محمد، ۱۴۱۴ق، المصباح المنیر، قم، مؤسسه دارالهجرة.
۱۲. مصباح یزدی، محمد تقی، ۱۳۷۲، آموزش فلسفه، بی جا، سازمان تبلیغات اسلامی.
۱۳. مطهری، مرتضی، ۱۳۸۵، مجموعه آثار، ج ۱۳، تهران، صدرا.
۱۴. مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۷۴، تفسیر نمونه، تهران، دارالکتب الإسلامیه.